

## چند اتفاقِ ذهنی

سهیل راه‌نمای سمت چپ را زده بود و می‌خواست پژو را از توی کوچه بیندازد توی خیابان پانزده متری که آن اتفاق افتاد. مثل همه‌ی اتفاقاتِ دیگر که یک‌هو، بی‌اجازه و بی‌دلیل می‌افتند. نیسان آبی اتاق‌دار، از جلوی خانه‌ی سرنیش دنده‌عقب گرفت و بی‌هوا وارد خیابان شد. سهیل از کنار نیسان رد شد، سر پراید را کشید سمت دیگر خیابان که از پشت نیسان مسیرش را رد کند. سلمان که دید نیسان راهش را سد کرده، فرمان را داد سمت چپ و پراید را انداخت توی دست مخالف و با سرعت کم شصت تا از پشت نیسان عبور کرد. اما با سرعت شصت تا هم بعضی وقت‌ها بعضی چیزها هست که نمی‌شود جلوی‌ش را گرفت. مثل پسر بچه‌ی تخیلی که با دیدن نیسان هوس کرده بود که بپرد پشت نیسان و تا آخر خیابان از آن سواری بگیرد. سهیل پیچید، سلمان هم پیچید. نیسان زد روی ترمز و لگن پسر بچه‌ی تخیس، میان سه ماشین خورد شد. همین. اتفاق ... افتاد.

در وضعیت‌های چندگانه، چه کسی مقصر است؟ وقتی اتفاقاتی سلسله‌وار می‌افتند و دست‌به‌دست می‌رسند به نقطه‌ی زمانی و مکانی‌ای که اسم‌ش فاجعه است؛ توی این شرایط تقصیر با کیست؟ نیسان؟ پژوی سهیل؟ پراید سلمان؟ وضعیت جدول‌کشی خیابان؟ نبودن چراغ راه‌نما؟ ... یا اصلاً خود پسر بچه؟ پدر و مادر پسر بچه که امنیت اجتماعی را درست یاد بچه نداده‌اند؟ هان؟ کدام؟ شاید همه‌ی آن‌ها مقصر باشند: نیسان بدون رعایت حق تقدم از خانه‌اش بیرون می‌زند، کاری به دوروبرش ندارد و فقط زمانی که پژوی نقره‌ای را می‌بیند که می‌خواهد از پشت سرش رد شود، ترمز می‌کند. پژو بدون داشتن دید مناسب، سعی می‌کند از پشت نیسان خودش را عبور دهد و راهش را طی بگیرد؛ صبر نمی‌کند که نیسان رد شود و دیدش از خیابان آزاد شود. پراید دید درستی ندارد. عجله دارد. نمی‌ایستد که نیسان دورش را بزند و راهش را بگیرد و برود رد کارش. می‌اندازد پشت نیسان و بدون ترمز زدن و از دست مخالف می‌رود توی قسمت مخالف خیابان دوطرفه. خیابان دوطرفه تنگ است. خیابان دوطرفه برای فرعی و اصلی‌ش دستورالعمل مشخصی ندارد. خیابان دوطرفه محل عبور بخشی از ترافیک محسوب می‌شود. پسر بچه به سمت چپ و راستش نگاه نمی‌کند. از خیابان عبور می‌کند و می‌خواهد بدون اجازه‌ی صاحب نیسان بپرد پشت آن و آخر خیابان هم بدون اطلاع راننده و فرصت به کم کردن سرعتش می‌خواهد از پشت نیسان بپرد پایین.

شاید هم هیچ‌کدام مقصر نباشند: پسر بچه بنا به ذات بچه‌گی خودش باید می‌پرید پشت نیسان و بنا بر تجربه‌ای که تاکنون داشت، نباید اتفاقی برای ش می‌افتاد. سهیل شاید حق داشت که نگران ماندنش سر کوجهی فرعی باشد؛ چون با آن دختر نامحرم نباید توی محله‌ی دختر نامحرم دیده می‌شد. نباید می‌گذاشت که راننده‌ی نیسان دختر را توی ماشین ببیند و نباید می‌گذاشت که رابطه‌ی نامشروع‌شان لو برود. باید هر چه زودتر خودش را می‌رساند به باغ شهر خالی پدر بزرگ و آن‌جا راحت کارش را می‌کرد. راننده‌ی پراید هم همین‌طور. باید تا بیست دقیقه‌ی دیگر خودش را می‌رساند به دفتر عتبات و توی جابه‌جا کردن اسکلت ضریح به جماعت کمک می‌کرد. بعد هم سوار کاروان تا مرز، شهر به شهر، آن‌را دنبال می‌کرد و عاقبت هم توی عراق، جزو موج مردمی علم کردن آن‌را تماشا می‌کرد و زیارتی و بعد هم برمی‌گشت.

بر اساس نظر راه‌نمایی و راننده‌گی، دو ماشینی که مشخصاً به پسر بچه برخورد کرده بودند و باعث کشته شدن او شدند، پژو بود و پراید. یعنی صد درصد دیه‌ی پسر بچه، نسبتی بود که باید در سهم قصران سلمان و سهیل تقسیم می‌شد. سهیل با سرعت بیست کیلومتر به پسر بچه برخورد کرده بود و سلمان با سرعت شصت. سهیل در نسبت ۴۰ درجه‌ای زاویه‌ی برخوردش با پسر بچه (اگر میان پسر بچه و نیسان یک خط رسم می‌شد که عمود با خیابان فرض شود)، درصدی از خسارت حادثه را به عهده داشت، در صورتی که سلمان با زاویه‌ی ۸۵ درجه در هنگام برخورد و با احتساب آن شصت کیلومتر، درصدی دیگر از دیه را باید پرداخت می‌کرد. اگر شصت را تقسیم بر بیست کنیم، سهم پراید از قصران ماجرا برحسب سرعت، سه برابر پژو می‌شود. یعنی سلمان باید حدود ۶۶،۶۶ درصد از دیه را از سهم سرعت بپردازد. در صورتی که سهم سهیل می‌شود ۳۳،۳۳ درصد. حال اگر در قسمت سهم زاویه، نسبت خسارت را به دو قسمت تقسیم کنیم و قسم کامل در بخش را ۹۰ درجه در نظر بگیریم؛ با احتساب این که سلمان با زاویه ۸۵ درجه به پسر بچه برخورد کرده و سهیل با زاویه ۴۰ درجه، پس سلمان از این قسمت باید ۶۸،۱۱ درصد از ماجرا را به گردن بگیرد و سهیل ۳۱،۸۸ درصد. برای اجرای عدالت در اعداد هم (در آوردنش به صد)، آن ۳۳،۳۳ را می‌کنیم ۳۳،۳۴ و این ۶۸،۱۱ را می‌کنیم ۶۸،۱۲. می‌ماند نسبت سهم سرعت به سهم زاویه. این را هم اگر هشتاد به بیست ببندیم - هشتاد برای سرعت و بیست برای زاویه -، و کل سهم‌ها را جمع و بر ۲۰۰ قسمت کنیم، سهم سلمان می‌شود ۶۷،۳۹ درصد و سهم سهیل می‌شود ۳۲،۶۱. یعنی از ۱۲۰ میلیون دیه‌ی فرد کشته شده در تصادف، سلمان بایستی ۸۰ میلیون و ۸۶۸ هزار تومان‌ش را بپردازد و سهیل باید ۳۹ میلیون و ۱۳۲ هزار تومان‌ش را. که سهیل هم چون بیمه است، این مبلغ توسط بیمه برای او پرداخت می‌شود. سهم نیسان هم فقط می‌شود هشتاد هزار تومان جریمه دنده عقب آمدن توی اصلی.

در مورد اتفاقات سؤالی که همیشه مهم به نظر می‌آمده، این بوده که آن‌ها "چرا اتفاق می‌افتند؟". چرا "امروز" اتفاق می‌افتند؟ نسبت‌شان با امروز چیست که حتماً می‌بایستی امروز اتفاق می‌افتاده‌اند؟ چرا سلمان باید آن‌روز موبایل‌ش را گم می‌کرد؟ چرا موبایل، آن‌روز، باید روی Silent می‌بود؟ چرا موبایل به جای این‌که جای همیشه‌گی‌اش باشد، خیلی اتفاقی رفته بود لای کاناپه‌ای که خانم برای جابه‌جا کردنش آن‌روز از سلمان کمک گرفته بود؟ ... چرا زمان حرکت کاروان یک روز باید عقب می‌افتاد؟ چرا صبح‌ش باید می‌شد عصر؟ چرا اتفاق وقتی افتاد که پسر بچه مدرسه نبود؟ چرا آن‌روز باید آن نیسان لعنتی جلوی راهش را می‌گرفت؟ چرا باید آن نیسان لعنتی اتفاق می‌داشت و جلوی دید او را می‌گرفت؟ چرا ترافیک مجبور شده بود مسیرش را عوض کند؟ چرا اصلاً باید دقیق از آن خیابان رد می‌شد؟

چرا سهیل دقیقاً همان‌روز را به آن محله غریبه رفته بود؟ چرا دقیقاً همان‌روز هوس معاشقه با یک دختر را پیدا کرده بود؟ چرا از میان همه‌ی دخترهای ممکن باید این دختر را به او معرفی می‌کردند؟ چرا دختر از میان همه‌ی محله‌های ممکن باید توی این محله زنده‌گی می‌کرد؟ چرا شماره‌ی دختر را توی آخرین ساعات گم کرده بود و مجبور شده بود نیم ساعت همان‌طور توی کوچه علاف باشد تا بالأخره دختر با او تماس بگیرد؟

سؤال‌هایی که بازه‌شان می‌تواند از یک ساعت روز اتفاق تا هر وقت که آدم یادش می‌آید باشد؛ و این بازه‌ی تاریخی را به تمامی به چالش بگیرد.

این سؤال‌ها برای هر کسی یک‌جوری طرح می‌شوند. وقتی اتفاق می‌افتد هرکس به آن‌روزش نگاه می‌کند و سعی می‌کند که علت اتفاق را توی همان‌روز، یا روزهای گذشته پیدا کند. سلمان توی آن‌روز چه کرده بود؟ چه کارهایی باید می‌کرد، که نکرده بود و چه کارهای نباید بود که مرتکب‌شان شده بود؟ سهیل چه‌طور؟ این سؤال‌ها لازمه‌ی تحمل‌پذیر شدن هر اتفاقی است. هر روز که آدم درست سر یک فرعی با یک نیسان و یک پژو برخورد نمی‌کند! هر روز که بنابر اتفاق بچه‌ای را که سر راهش سبز شده، له نمی‌کند! پس باید این اتفاق یک معنایی داشته باشد. باید نشانه‌ای از کائنات باشد. باید حرفی باشد که هیچ‌کس و هیچ‌چیز غیر از این نمی‌توانست بگویدش. باید "معنا"یی داشته باشد. ... و البته این چیزی است که آدم‌ها فکر می‌کنند.

سهیل بارها بعد از آن اتفاق این‌ها را از خودش پرسیده بود. "اگر"های زیادی توی ذهنش بودند که با آن‌ها سروکله می‌زد. اگر دختر را با او گرفته بودند چه می‌شد؟ اگر راننده‌ی نیسان جلوی پلیس یا خانه‌واده‌اش حرفی از آن دختر می‌زد، چه می‌شد؟ اگر ماشینش بیمه نبود چه می‌شد؟ اگر جای پراید بود چه می‌شد؟ اگر خانه‌واده‌ی آن پسر بچه به حق دیه رضایت نمی‌دادند چه اتفاقی قرار بود برای جوانی او بیفتد؟ باید نصف دیگرش عمرش را مثل همه‌ی این سال‌هایی که با ول‌گردی تلف کرده بود، توی زندان سر می‌کرد؟ ... و از همه آزارنده‌تر این‌که چرا، "چرا آن‌روز، به جای یک تصادف ساده با یک پراید نوزده میلیونی ساده، باید یک آدم را می‌کشت؟" احساس معنادار بود این اتفاق و بار آن گناه و همه‌ی گناه‌هایی که او را به آن جا کشانده بود، آهسته زیر گوشش چیزی را نجوا می‌کرد. چیزی که می‌خواست از علت همه‌ی این اتفاقات پرده بردای کند.

این صدا برای سلمان هم وجود داشت. منتها یک جور دیگر. برای راننده‌ی نیسان هم یک‌جور. برای خانه‌واده‌ی پسرک هم یک‌جور. حتی برای دخترک هم یک‌جور، و برای همه‌ی آدم‌هایی که آن‌روز آن اتفاق را خیلی اتفاقی دیده بودند. سلمان با خودش کارهای روزش را مرور می‌کرد: اول به خانم توی تمیز کردن خانه کمک کرده بود. با دخترش یک ساعت قبل از کلاسش، روخوانی قرآن تمرین کرده بود. به رفقای‌ش زنگ زده بود و برنامه‌ی دقیق حرکت کاروان را پرسیده بود. نمازش را خوانده بود. ساکش را جمع کرده بود و می‌رفت که سفرش را شروع کند. سفری که بابتش مجبور شده بود یک ماه مرخصی بدون حقوق بگیرد. سلمان به آن صدا گوش سپرده بود و منتظر جواب سؤال‌هایش بود: چرا باید این اتفاق بد برای او می‌افتاد؟ چرا باید درست زمانی می‌افتاد که یک هفته از موعد بیمه‌اش تمام شده بود؟ چرا باید هشتاد میلیون بابت اتفاقی می‌داد که خودش کم‌ترین عمد را در آن داشت؟ اصلاً هشتاد میلیون را باید از کجا می‌آورد؟ چرا این اتفاق شوم، برای او، سلمان، مردی با توصیفات ستودنی، کسی که همیشه حواسش به "چه" بودنش بود، باید می‌افتاد؟

گیرم که این اتفاق نمی‌افتاد؛ چه اعتباری می‌توانست تضمین کند که این اتفاق چند خیابان آن‌طرف‌تر برای همین پسر بچه نیفتد؟! یا چند روز دیگر برای هر کدام از ساکنین آن صحنه؟ شاید پسر بچه بعد این که می‌پرید پشت نیسان، آخر همین خیابان، وقتی می‌خواست از آن پیاده شود، می‌افتاد؛ نمی‌توانست تعادلش را حفظ کند و پرت می‌شد روی زمین و غلت می‌خورد و مجمه‌اش می‌گرفت به گوشه‌ی جدول و با ضربه‌ای به مغز کارش تمام می‌شد. شاید ترمز دستی نیسان، سر کارخانه‌ی سنگ تراشی درست کار نمی‌کرد و ماشین عقب‌عقبکی می‌رفت توی دره‌ی مجاور. شاید پژو، توی پیچ‌های سرازیر منتهی به باغ‌شهر لیز می‌خورد و با حرکت غلتان از پهلو می‌رفت تا عمق دریاچه‌ی نمک. و سلمان هم شاید همان‌روز زیر پایه‌های سنگین ضریح در حال انتقال می‌ماند و دنده‌هایش خرد می‌شد.

کاروان پانصد کیلومتر آن طرف‌تر، برای دو روز، توی شهری میان راه اتراق کرد. فرصتی برای آدم‌های شهر که بیایند زیارت اسکلت فلزی سیزپوش که پشت تریلر علم شده بود. سهیل کیفش را بست، از مادرش خداحافظی کرد، و سوار ماشین پدرش شد تا تدارکات کاروان را تا صبح به آن‌ها برساند.

سلمان، با ماشین برادرش توی خیابان‌ها ول می‌گشت. پرداخت وام خورده بود برای شش روز دیگر. تا آن موقع کاری نداشت. ماشینش را که توی همان پارکینگ نیروی انتظامی گذاشته بود برای قیمت‌گذاری. خانه را هم که خالی کرده بود و منتظر مشتری بود. خانم و بچه‌ها را هم گذاشته بود خانه‌ی پدری. می‌توانست توی این مدت برگردد سر کار و لااقل مرخصی بدون حقوقش را خط بزند، اما حالش را نداشت. بدون این‌که متوجه باشد دوباره از همان خیابان پانزده متری سر درآورده بود. سر کوچی فرعی ایستاد و لکه‌ی قرمز پاک‌نشده‌ی کف آسفالت را نگاه کرد. صدای ضربه‌ای روی شیشه حواسش را به خودش آورد؛ شیشه را پایین کشید: "بخشید! شما کجا می‌رید؟". دختر نامحرم از سمت شیشه‌ی شاگرد خم شده بود و منتظر جواب سلمان بود. سلمان نگاهی به دور و برش انداخت. بعد نگاهی به دختر انداخت و گفت: "شما کجا می‌رید؟". دختر لب‌خند متوحشی زد و در را باز کرد و نشست توی ماشین.

سهیل دلیل فاجعه را توی گذشته‌اش جست‌وجو می‌کرد. سلمان هم. چیزی که نصیب سهیل شده بود "بار گناه" بود. باعث شده بود که کسی کشته شود. و همه‌ی این‌ها را نتیجه‌ی هوس‌رانی‌های خودش می‌پنداشت. در حالی که حالا کم‌ترین جبران از دستش برمی‌آمد. همه‌ی تقصیرها با او بود - به خیال خودش - اما هیچ کس از او جواب نخواست. سلمان هر چه فکر می‌کرد مرتکب کار اشتباهی نشده بود. بار گناهی را روی دوش خودش حس نمی‌کرد، اما همه انگشت مؤاخذه‌شان را سمت او گرفته بودند. سلمان بیش از هر چیز عصبانی بود. سهیل می‌خواست جبران کند، سلمان می‌خواست انتقام بگیرد.

اما فرق سهیل و سلمان در چه بود مگر؟ سهیل و سلمان هر دو در یک حادثه‌ی مشترک، در یک روز، در یک ساعت، با هم تلاقی پیدا کرده بودند. سلمان می‌توانست جای سهیل باشد، یا سهیل جای سلمان. سهیل می‌توانست نماز بخواند، دختر نامحرم هم می‌توانست محرم باشد. سلمان می‌توانست نماز نخواند و بچه‌هایش هم همه از دم حرام‌زاده باشند. سهیل می‌توانست بیمه نباشد. سلمان می‌توانست بیمه باشد. چه چیزی جز "گذشته" در سلمان و سهیل تفاوت داشت که برای‌شان مؤید "معنا" شده بود؟

راننده‌ی نیسان، قبض جریمه را گرفت و چپاند توی جیب پیراهنش. دستی به سبیل کشید، به آمبولانسی که نعش بچه را می‌برد نگاهی انداخت، رد رفتنش را تا انتهای خیابان دنبال کرد، بعد رو کرد به مأمور نیروی انتظامی و گفت: "جناب! من کارم به کم دیر شده، می‌تونم برم؟".